

همان‌طور که می‌دانید مهلت زمانی اجرای سند چشم‌انداز سال آینده تمام می‌شود. اما از لحاظ ماهیت و محتوا، این سند یکی از الزام‌های پیش روی کشور است. یعنی اگر چه رویکردها و جهت‌گیری‌هایی آن به‌صورت مدون پیگیری نشده است یا به اهداف آن نرسیده است، اما الزام‌هایی که مقوم دنبال کردن و مطرح کردن این سند بود، همچنان وجود دارد.

این الزامات چه بود؟

برای پاسخ به این سؤال باید به تاریخ پیش از انقلاب باز گردیم. در برنامه چهارم پیش از انقلاب، انسجامی در نظام حکمرانی دیده می‌شد. به طور کلی هر نظام حکمرانی دارای دو بال و دو وجه است؛ یکی وزرا و بال دیگر نظام تکنوکراسی و کارشناسی است. در آن زمان تقریباً تا پایان برنامه چهارم، نظام تکنوکراسی تصمیم‌سازی‌های تعیین‌کننده‌ای برای عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی ایران داشت. آقایان عالی‌رتبه، نیازمند و دیگران در آن برنامه‌ریزی حضور داشتند و خیلی از صنایع و رشدهای به‌ت‌آورد و تعیین‌کننده اقتصادی در آن زمان شکل گرفت. آن هم در حالی که ایران از منابع پولی یا ارزی لازم برخوردار نبود. اما باز هم رشد اقتصادی بالای ۱۰ درصدی ایران در فاصله یک دهه، مرهون دو عامل بود که آن زمان سرلوحه عمل قرار گرفت. توجه داشته باشیم که هر جا بخواهیم رشد و توسعه اتفاق بیفتد، نظام حکمرانی باید بر این باور باشد که پروتکل یا گفتگویی برای اداره کشور و عرصه‌های توسعه اقتصادی اجتماعی کشور داشته باشد. دوم اینکه بتواند نظم و انضباط را بر اساس آن گفتمان یا پروتکل پی‌ریزی کند. این دو از میراث‌های ارزشمندی است که ایرانیان در ۱۳۴۱ تا ۵۱ داشتند. اما از سال ۵۰ به بعد با توجه به وفور درآمد نفتی، شاهد شکل‌گیری ماهیت زیان‌آوری هستیم که آن ماهیت، بودجه نفتی و دولت نفتی است. در واقع در این زمان است که سیاسیون بر تکنوکراسی غلبه پیدا می‌کنند. پس از این زمان شاه بر کل دولت غلبه می‌کند و تنظیم امور کشور از دست تکنوکرات‌ها خارج شده و نظام تکنوکراسی «ایران من» در پایین دست قرار می‌گیرد. اگر این اتفاق نمی‌افتاد و نفت گران نمی‌شد، و به دنبال آن نابرابری میان نظام تکنوکراسی و نظام سیاسی یا میان نظام تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر اتفاق نمی‌افتاد، شاید انقلاب هم صورت نمی‌گرفت. به هر حال در رابطه با برنامه پنجم، یعنی بعد از برنامه چهارم که ما شاهد وفور درآمدهای ارزی هستیم، این واگرایی صورت گرفت که در نهایت به انقلاب منجر شد. با اینکه



سازمان برنامه‌ها پی‌ریزی می‌شوند تا مغز، قلب و شبکه اعصاب کشور باشند. اما تا سال ۸۰ چنین باوری در نظام حکمرانی ما نسبت به سازمان برنامه وجود نداشت. سازمان برنامه بیشتر یک قلک‌خانه بود که هرچه دستور می‌دادند باید پول پرداخت می‌کرد.

باید توجه داشته باشیم که هر انقلابی به معنای فروپاشی نظام‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و تصمیم‌گیری است. انقلاب باعث شد آن نظام فروریخت و در مرحله بعد تاریخ ایران، قرار شد با پیروزی انقلاب، پس از دوره‌ای ما در کشور نظام‌سازی کنیم. به همین دلیل بود که نخست‌وزیر در آن مقطع سال ۶۱ را سال نظام‌سازی نامگذاری کرد. دوستان ما در سازمان برنامه و کارشناسان، کار را آغاز کردند تا ببینیم ما باید کجا، چگونه و به چه سازمانی برویم. اما متأسفانه بعد از آن سال جنگ ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد و مسأله نظام‌سازی به فراموشی سپرده شد. به سخن دیگر، لایحه‌ای که نخست‌وزیر در سال ۶۲ به مجلس داده بود تا مسأله سال ۶۱ یعنی نظام‌سازی را دنبال کند، عملاً به دلیل پیامدها و گستردگی جنگ مسکوت باقی ماند. جنگ ادامه یافت و می‌دانیم که هر جنگی نظامات یعنی نظم سیاسی و اجتماعی موجود را مستهلک کرده و به عقب می‌برد. در سال ۶۷ که آتش‌بس پذیرفته شد، سازمان برنامه با نگاه به برنامه‌های که سال ۶۲ تنظیم کرده بود و مختصاتی که کشور پس از جنگ و در زمان صلح مسلح یعنی شرایط بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ داشت؛ لایحه برنامه توسعه را نوشت و نخست‌وزیر هم آن را تقدیم مجلس کرد.

با در نظر گرفتن اینکه هدف برنامه سال ۶۲ نظام‌سازی بود، این برنامه که اولین برنامه ما بعد از جنگ بود و نخست‌وزیر هم آن را مطرح کرده بود، چه چیزی را دنبال می‌کرد؟ در آن سند چهار هدف وجود داشت یا چهار هدف دیده شده بود یا اینکه چهار هدف مشخص شده بود که باید به آنها می‌رسیدیم؛ یک هدف اینکه دولت در ۵ سال پیش رو نظام‌سازی می‌کند، هدف دوم بازسازی مناطق جنگی، هدف سوم بازسازی نیروهای مسلح، و هدف چهارم

تثبیت و ثبات اقتصادی و اجتماعی بود. اما در دولتی که بعد از آن شکل گرفت، این نظام‌سازی مورد توجه قرار نگرفت. دولت بعد از جنگ فکر کرد با رویکرد و توجه به منابع و داشتن ارز و مثلاً تغییر نرخ ارز کشور می‌تواند منابع لازم را در اختیار بگیرد و با این منابع پروژه‌های فیزیکی و زیرساختی کشور را انجام دهد. انجام این پروژه‌ها در کشور ضرورت داشت، اما از جامعیت لازم برخوردار نبود. یعنی دولت با تعریف کردن پروژه‌های زیرساختی به عنوان هدف خود عملاً به سراغ مشکلات بنیادین کشور نرفت.

این مشکل بنیادین ما چه بود؟

کشور نیازمند این بود که بعد از جنگ جایگاه نظام حکمرانی قوای مقننه، قضائیه، نسبت مرکز و استان و مانند اینها را مشخص کنند که می‌بینیم هنوز هم اینها حل نشده باقی مانده‌اند. به این معنا در این نظام سازی، لازم بود بدانیم نظام حکمرانی کجاست و ملت کجا قرار دارد؛ جایگاه بخش خصوصی و بازار کجاست؟ اما این نظام سازی‌ها صورت نگرفت. بعداً حتی منابع بیشتر نه تنها نتوانست مسائل ریشه‌ای را حل و فصل کند بلکه به آنها عمق بیشتری بخشید. در دولت اول آقای خاتمی هم این وضعیت ادامه پیدا کرد. اما در دولت دوم آقای خاتمی برای سازمان برنامه دست مایه‌ای ایجاد شد که می‌توانم مدعی باشم بعد از انقلاب و بویژه بعد از برنامه چهارم که پیش از انقلاب طرح شد، منضبط‌ترین سامان و سازمان برای اجرای برنامه بود.

منظور از دستمایه چیست؟ یعنی

دلیل و زمینه‌ای پیدا شد؟ یا در حوزه اجرا توفیقی داشتید؟ به شخصه اجرای برنامه‌ها را بسیار مهم می‌دانم. زیرا برنامه به گفتار نیک و پندار نیک تبدیل می‌شود، اما کردار نیک می‌شد همان نظم و اجرا که به آن نیاز داشتیم. از این جهت سازمان برنامه از سال‌های ۸۰ تا سال ۱۳۸۳ برنامه سوم را به جد سر لوحه کار خود قرار داده بود، با اینکه آن زمان منابع ارزی کمتری در اختیار داشتیم. منابع ارزی قبل از آن ۴ میلیارد دلار در هر سال بود اما در این سال‌ها به ۱۶ میلیارد در هر سال رسید. برای مثال سازمان برنامه تقریباً ماهیت خود را از دست داده بود، یعنی تا سال ۱۳۸۱ سازمان، نه سازمان برنامه بود نه سازمان بودجه، بلکه تبدیل شده بود به سازمان موافقتنامه. حتی امروز هم ما دیگر سازمان برنامه نداریم. بلکه بیشتر با یک سازمان تخصیص‌کار مواجه هستیم؛ یعنی سازمانی که صرفاً منابع را به این بخش و آن بخش



برای مشاهده فیلم
باز کد را اسکن کنید